

شهادت نواب صفوی

سالروز شهادت نواب صفوی



سالروز شهادت نواب صفوی

شهیدان نواب صفوی و یارانش در دوران رژیم ستمشاهی با دعوت حوزه‌ها به حضور در عرصه سیاسی کشور، ایجاد ایده تشیع انقلابی و با هدف تشکیل حکومت اسلامی و تدوین قانون اساسی کشور براساس آموزه‌های قرآن دست به مبارزه با رژیم شاه زدند. آنها معتقد بودند روحانیون باید سکوت در مقابل حکومت را کنار بگذارند، حکومت اسلامی جایگزین مشروطه و حکومت غربگراها شود و جنبش‌های انقلابی مسلمان در سراسر جهان متحد شوند. تدوین قانون اساسی براساس آموزه‌های قرآن و دین اسلام از برجسته‌ترین تفکرات این گروه محسوب می‌شد.

تولد

سال 1303 هجری شمسی است. آفتاب در پس ابره‌های سیاه ستم، آخرین نفس‌های خود را می‌کشد. نور کم سویی به زمین میرسد. پاها در بند است. دست‌ها رهایی ندارد و فریادها در گلو خفه میشود. ناگاه صدای کودکی در فضای خانه می‌پیچد. ستاره‌ای به خانه آقا سیدجواد قدم می‌نهد. نوای آسمانی دعا بر لبان پدر جاری می‌شود. آقا سیدجواد میرلوحی نام فرزند را سید مجتبی می‌گذارد تا در لحظه لحظه زندگی به یاد خاندان پیامبر باشد.

سرود نور

سید مجتبی هنوز اندک سالی است که با دنیای خرد سالی فاصله گرفته است. او سوره‌های کوتاه قرآن را به تشویق پدر و مادر خود حفظ می‌کند و با پدر روحانی خود در مجالس پر نور قرائت قرآن شرکت فعال دارد. قرآن مجید کتاب زندگانی اوست و به آن عشق می‌ورزد. هفت ساله است که راهی دبستان می‌شود و پس از اتمام دوره ابتدایی در مدرسه #171; حکیم نظامی' وارد مدرسه صنعتی آلمانیا می‌گردد.

رضاخان که به تازگی از طرف دولت استعمارگر انگلیس به سلطنت رسیده است از مخالفان سرسخت اسلام و روحانیت است. از نخستین کارهای او منع به کارگیری تاریخ هجری قمری است. تاریخ هجری شمسی جایگزین تاریخ قمری می‌شود و او نام این تهاجم وسیع بر ضد فرهنگ اسلامی را طرد یک سنت عربی تحمیل شده می‌نامد.

بعد از تغییر تاریخ، بر سر گذاشتن کلاه پهلوی شبیه کلاه سربازی، برای همه اجباری می‌گردد. چیزی نمی‌گذرد که او مدارس را مختلط اعلام می‌کند و دختر و پسر را در کنار هم قرار میدهد. پسر ها باید هنگام مدرسه رفتن شلوارک کوتاه بپا کنند و دختر ها باید حجاب اسلامی را به کناری نهند.

در این حال روحانیون بیدارگر با تهاجم فرهنگی استعمار و اسلام زدایی رضاخان به مبارزه بر می‌خیزند و بر ضد وی قیام‌های اصلاحی مختلفی را برپا می‌دارند. در چنین زمانی است که آقا سیدجواد میرلوحی، پدر سیدمجتبی مجبور می‌گردد از پوشیدن لباس روحانیت صرف نظر کند. رضاخان دستور داده است تا مردم همه از لباس یک شکل استفاده کنند. در این زمان آقا سیدجواد از فرصت استفاده نموده، برای احقاق حقوق مظلومان در دادگستری وکیل دعاوی میشود.

چندی نمی‌گذرد که با داور وزیر دادگستری سال 1315 یا 1314 درگیر می‌شود و در پی گفتگوی اعتراض آمیز به نظام ستم شاهی پهلوی، گوش وزیر را با سیلی خود آشنا می‌سازد و خود روانه زندان می‌گردد. سه سال در زندان رضاخان می‌ماند و بعد از 3 سال به دیدار خدا می‌شتابد. با رحلت پدر، سیدمحمد نواب صفوی، دایی سیدمجتبی سرپرستی خانواده ایشان را به عهده می‌گیرد. سید مجتبی عشق و علاقه زیادی به دروس اسلامی دارد و مایل است به دروس حوزه بپردازد. لیکن دایی وی که سرپرستی او را به عهده گرفته و خود قاضی دادگستری است با سید مخالفت می‌کند.

سید مجتبی از عقیده خود دست بر نمی‌دارد و در مسجدی که در خانی آباد است شروع به فراگیری درسهایی حوزه می‌کند و همزمان در مدرسه آلمانیا به دروس جدید می‌پردازد.

سید در عصری واقع شده است که نظام آموزشی غرب در کشور به صورت نوشدارویی برای پیشرفت به مردم عرضه میشود. وی در

یکی از مدارس غربی تحصیل میکند. در مدرسه چیزهایی مطرح است که با آرمانهای اسلامی وی سازگار نیست. او در فرصتهای مناسب آنچه را که فهمیده به همکلاسی های خویش میگوید و اوضاع سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور را برای آنان شرح میدهد. سید در 17 آذر 1321 ش در یک سخنرانی پر شور از دانش آموزان میخواهد تا به سوی مجلس رفته، نسبت به هجوم اجانب و تهدید فرهنگ غرب اعتراض نمایند و درخواستشان را مطرح کنند.

با سخنرانی سید دانش آموزان مدرسه دست به تظاهرات میزنند. از مدرسه آلمانیها به مدرسه ایران شهر و از آنجا به دار الفنون رفته، مدارس را تعطیل می کنند و با هم به طرف مجلس حرکت می کنند. در بین راه از مردم هم افرادی به آنها می پیوندند. تظاهرات با شکوهی روی میدهد و با تیر اندازی مأموران به سوی مردم 2 نفر کشته می شوند و چیزی نمی گذرد که دولت قوام سقوط می کند. سید در 1321 هجری تحصیلات خود را به پایان برده، در خرداد 1322 در شرکت نفت استخدام میگردد و بعد از مدت کوتاهی از تهران به آبادان انتقال می یابد. وضع نابسامان کارگران شرکت وی را رنج میدهد و دیگران را در حقوق خویش شریک می کند. علاقه ای بین کارگران شرکت و سید به وجود می آید. وی شبها جلساتی برای آنها دائر می کند و وظایف دینی و اجتماعیانشان را گوشزد می نماید.

وی در طی آموزشهای خویش یاد آور می شود که نفت از آن ملت ایران است و خارجیان آمده اند تا برای ما کار کنند، نه اینکه ما را زیر سلطه خود درآورند و قسمتهایی از آبادان را در اختیار گرفته اجازه ورود به ما ندهند! سید سیمای زشت استعمار را در کارها و فعالیتهای آنان نشان میدهد، میگوید: این چیست که در چند جای شهر نوشته اند «ورود ایرانی و سگ ممنوع«!! آنها ایرانیان را در ردیف سگ قرار داده در حالی که خود مستخدم ما هستند. شش ماه از ورود سیدمجتبی به شرکت نگذشته است که یکی از انگلیسیها به کارگری ایرانی حمله کرده و وی را زخمی میکند، همان شب جلسه ای تشکیل می شود و قرار می گذارند که صبح قبل از شروع کار در پالایشگاه جمع شوند.

سید شروع به سخنرانی می کند و می گوید:

«چون ما مسلمان هستیم و قصاص یکی از احکام ضروری ماست یا باید آن انگلیسی به اینجا بیاید و در جلوی جمع از این برادر ما پوزش بخواهد و یا اگر این کار را نکند عین کتکی که به آن زده یا عین جراحی که به او وارد کرده ما به او وارد کنیم.« هنوز سخنان سید به پایان نرسیده بود که کارگران به خشم آمده، به سالن آن انگلیسی رفته، آنجا را خراب می کنند. پلیس دخالت میکند و آن انگلیسی موفق به فرار می شود. چند نفر کارگر دستگیر میگردند، سید به خانه یکی از دوستانش رفته، شبانه توسط یکی از لنجه از آبادان راهی نجف میشود.

مهاجر عشق

سید مجتبی تجربه های زیادی از زندگی آموخته و زندگی مردمان بسیاری را دیده و با شیوه زندگی آنها آشنا شده است. اکنون در نجف اشرف برای انجام کاری آمده است و آن آموزش صحیح اسلام است، آنگونه که بتواند مسیر حرکت او را در این دنیای رنگارنگ مشخص نماید. هدف از زندگی چیست؟ سید در ضمن آموزش می خواهد جواب این سوال را آن سان که باید دریابد. سعادت به استقبال سید آمده است، او میتواند در مدرسه قوام از مدارس حوزه علمیه نجف اقامت گزیند. در همان روزها علامه امینی در یکی از حجره های فوقانی مدرسه کتابخانه ای دایر کرده و به تألیف «الغدیر« مشغول است. این امر سبب میشود که مهاجر عاشق که تازه از ایران رسیده است با حضرت علامه امینی آشنا شود.

سید که علوم مقدماتی را در تهران به انجام رسانیده، در نجف به دنبال اساتیدی است که سطوح عالی را از آنها بیاموزد، از جمله اساتیدی که وی از آنها فقه و اصول، تفسیر قرآن و اصول سیاسی و اعتقادی را آموخت، نامبردگان ذیل اند:

حضرت علامه نستوه آیه الله امینی

حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی

حضرت آیت الله آقا شیخ محمد تهرانی

سید بزرگوار نواب از این سه استاد گرانقدر علاوه بر علوم متداول حوزه، اصول فلسفه سیاسی اسلام را آموخت و با فقه سیاسی اسلام آشنا شد. در همین زمان که وی در نجف مشغول تحصیل است، یکی از کتابهای کسروی به دستش میرسد، نوشته ای که مولف در آن به حضرت امام صادق (ع) توهین نموده است. ایشان کتاب را به چند تن از اساتید و مراجع تقلید نجف اشرف عرضه می دارد و حضرت آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی با صراحت حکم ارتداد نویسنده کتاب را اعلام میدارد.

جناب نواب به حکم وظیفه دینی خویش با تصمیمی قاطع رو به وطن خویش میگردد تا آن نابخرد را بر سر عقل آورد. پیش از حرکت او از نجف به ایران مردم تبریز و مراغه و سران برخی روزنامه ها به مقابله با احمد کسروی برخاستند و از دولت وقت خواستند تا وی را به جرم انتشار کتب گمراه کننده محاکمه کند.

دولت قدرت چندانی ندارد و از طرفی برنامه های پهلوی با کارهای کسروی چندان رو در رو نیست و در حقیقت هر دو در جهت اسلام زدایی گام بر میدارند و کارهای کسروی، فعالیتهای دولت را تحت الشعاع قرار داده است. از این رو به مقابله با وی بر نیامد. ایرادهای وی به اسلام بیشتر از کتب مبلغین آمریکایی و مستشرقین اخذ شده بود و اشکالهایی را که متوجه مذهب تشیع می ساخت، غالب آنها را علمای متعصب سنی مانند حجر و موسی جار الله عالم سنی معاصر بر گرفته بود.

نواب با قاطعیتی تمام وسائل زندگی را جمع کرده به طرف ایران حرکت می کند. وی که در بین راه اطلاع یافته بود کسروی در آبادان

است، به آبادان می رود. در یکی از مساجد بزرگ شهر سخنرانی میکند و او را به مناظره می خواند. ولی کسروی به تهران رفته بود، او نیز به تهران می آید و با تنی چند از آقایان تماس می گیرد و پس از مشورت به این نتیجه میرسد تا با وی به بحث بنشیند. آیت الله طالقانی ایشان را تشویق می کند و جناب وی به کلپ کسروی میرود.

«با همداد آزادگان« نام باشگاه کسروی است. نواب چند روزی در مورد دین و مسائل اجتماعی با وی به بحث مینماید. لیکن او قانع نمی شود، دو دستگی در جمع حاکم می شود، حرف آخر سید به کسروی این است:

«من به تو اعلام میکنم و تو را به عنوان یک مانع نسبت به مذهب و حتی نسبت به مملکت میدانم«

«موقعی که عضوی از پیکر انسانی چنان فاسد شود که نه تنها موجب فساد دیگر اعضای آن پیکر گردد، بلکه تباهی خود آن عضو با مجموع اعضای دیگرش را نتیجه دهد، نباید در ریشه کن کردن آن هیچ گونه مسامحه ای روا داشت. زیرا این مسامحه چه ناشی از ترحم و مهر و محبت باشد و چه معلول بی توجهی به اهمیت حیاتی قضیه، موجب از ارزش افتادن و تباهی دیگر اعضای پیکر جامعه خواهد گشت.«

نواب جوان در طی جلساتی دلایل و براهین لازم را برای کسروی عرضه میکند لیک دیگر گوش شنوایی برای وی باقی نمانده است. برای شاگرد مکتب توحید، مسأله ارتداد وی مسلم میشود و به فکر مقابله با این عصر فاسد میافتد.

سید بزرگوار از حضرت آیه الله مدنی و آقا شیخ محمد حسین طالقانی برای تهیه اسلحه پول میگیرد و در ساعت 13 و 30 دقیقه روز بیست و سوم اردیبهشت سال 1324 کسروی در میدان حشمت الدوله مورد هدف قرار میگیرد اما به دلیل فرسودگی اسلحه موفقیت حاصل نمی شود و نواب به زندان می افتد و علمای ایران و نجف خواستار آزادی وی می شوند و ایشان بعد از دو ماه با قید کفالت آزاد می شود.